

سیاست خارجی لائیک؟

رامین کامران

این پرسش که حکومت فعلی مدعی سیاست خارجی اسلامی است و آیا می توانیم در مقابل آن از سیاست خارجی لائیک صحبت کنیم، هر از چندگاهی در مباحث درون سازمانی ما مطرح می گردد و به هر حال شایسته پاسخ است. خواهیم دید که پاسخ ساده است و روشن.



از همان سیاست اسلامی شروع کنیم و شعار اول انقلاب که «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» بود. ریشه این شعار به قبل بازمی گشت، به سیاست موازنه منفی مصدق که منشأش چاره جویی برای ضعف شدید ایران در برابر تهدید دو همسایه شمالی و جنوبی بود. مصدق این بینش را که در اوایل قرن بیستم مطرح شده بود، در قالب جهان برآمده از جنگ جهانی دوم و معارضه دو بلوک شرق و غرب، از نو طرح کرد. آمریکا جای انگلستان را گرفته بود و قرار بود که به هیچ کدام دو قطب جهانی امتیازی داده نشود و آنچه داده شده، اعاده شود و اول از همه نفت. ادعای نظام اسلامی فراتر از امتیاز دادن و ندادن می رفت و نوعی چالش ایدئولوژیک در برابر سوسیالیسم و لیبرالیسم را نیز شامل می گشت. چالشی که منطقاً نمی توانست از چارچوب مدرنیته بیرون برود و نرفت و گزینه ای که در دل آن برگزید، فاشیسم بود که در قانون اساسیش بازتاب یافت و تا امروز وبال گردن مردم ایران است.

ما و ترکیب قدرت های جهانی

با ساقط کردن شاه و بیرون کردن آمریکا، راه پی گیری سیاست متعادل بین دو قطب و احتراز از امتیاز دهی، باز شد و رؤیای چندین ساله استقلال طلبان ایرانی به راه تحقق افتاد. اصولاً نه لزومی داشت و نه قرار بود که با این و آن دشمنی پیش گرفته شود، ولی خمینی که مست ایدئولوژی خود و احیای قدرت اسلام بود و اصلاً درک درستی هم از مناسبات جهانی نداشت، نمی خواست در حد عدم تعهد بماند و ظاهراً سودای بر پا کردن یک بلوک اسلامی را داشت.

این امر به خودی خود مخاطره انگیز نبود. آن چه که کار را به کلی بر هم زد، گروگانگیری سفارت آمریکا بود که نه فقط آبروی ما را در دنیا برد و ضررهای معنوی و مادی بسیار به ما زد که هنوز پرداختشان تمام نشده، رابطه^۱ معقول با آمریکا را در عمل غیر ممکن کرد که تا امروز هم هست. این امر ایران را به سیاست شوروی نزدیک نکرد، ولی نوعی انزوای یک جانبه برایش رقم زد که هنوز هم برقرار است و هر سیاست متعادلی را ناممکن کرده است. به رغم هوچی گری های خود آمریکا که توسط طرفداران و خدمتگزارانش بازتاب داده می شود، ایران تابع هیچ کدام از قطب های بزرگ قدرت نیست و موقعیت چین و روسیه را در سیاست ایران به هیچ وجه نمی توان با موقعیت آمریکای قبل از انقلاب مقایسه نمود. ولی در عین حال، ایران در عین ضعف و حفظ جاه طلبی تبدیل شدن به یک قطب قدرت منطقه ای، قادر نیست تا از تمامی امکاناتی که نظام بین المللی می تواند در اختیارش قرار بدهد، استفاده نماید. اضافه بکنم که موضع آمریکا که به کمتر از احیای سروری مطلقش در ایران، راضی نیست، کار را تسهیل نمی کند. البته کوشش اسرائیل را هم که به هیچوجه مایل به بیرون آمدن ایران از انزوای یک طرفه^۲ فعلی نیست، نمی توان دستکم گرفت.

موقعیت منطقه ای

ایران از یک طرف ایران است، یعنی یکی از قدیمی ترین واحدهای سیاسی روی زمین است که به هیچ وجه نمی توان به اسلام یا هر مذهب دیگر، از جمله زرتشتی گری، فروکاستش و از سوی دیگر اکثریت مردمش مسلمانند و شیعه. یعنی ایران در سطح منطقه در دو گستره^۳ فرهنگی جا دارد و به طور سنتی بر دو نطع بازی می کند - مانند ترک ها و عرب ها. در هر دوی این ها صاحب نفوذ است، حرفی برای زدن دارد و قدرتمند است. طبعاً همیشه می توان تمایلی ایدئولوژیک را به برتر شمردن یکی از این دو وجه، شاهد بود. رژیم آریامهری متهم می شد که به اسلام توجهی ندارد و حواش در پی ایران قبل از اسلام است. ولی وقتی از نزدیک نگاه می کنید، می بینید که مطلقاً چنین چیزی نبود. همان طور که رضا شاه را متهم به باستان گرایی یک جانبه می کنند، این اتهام را در مورد محمدرضا شاه نیز تکرار می نمایند. سخن در هر دو مورد نابجاست، توجهی که این دو به ایران و سابقه^۴ تاریخیش کردند، نوعی معادل کننده^۵ هویت سیاسی کشور بود که قبل از هر چیز ایرانی است. در مقابل، اسلامگرایان که در نقش مظلوم و مغبون وارد میدان

شدند، به سائقه^۱ گرایش ایدئولوژیک خود، یکسره اسلام را بر ایران برتری دادند. این کوشش ها جز اختلال در سیاست خارجی و تضعیف ایران با حذف یکی از ابعاد هویت و قدرتشان، نتیجه ای نداشت و به نوعی قرینه^۲ موقعیتشان در صحنه^۳ بین المللی شد؛ نامتعادل و لنگان.

لائسیته و سیاست خارجی

نکته^۴ اولی که باید هنگام پرداختن به سیاست خارجی لائیک در نظر داشت، این است که لائسیته اصلاً^۵ و اصولاً^۶ مربوط است به سیاست داخلی و نه خارجی. نقش اصلیش را این جا بازی می کند و بیرون از ایران عامل مؤثری نیست. ورودش سیاست داخلی ایران را به کلی متحول خواهد کرد، ولی تأثیرش در سیاست خارجی آن قدر ها هم بدیهی و عظیم نیست، یا لااقل اکنون به نظر نمیاید.

دوم نکته این است لائسیته، بر خلاف اسلام، نه جزو میراث تاریخی ایران است و نه بعد فرهنگی قابل مقایسه با دو عاملی که از آنها سخن رفت، دارد. یعنی لائسیته نه قرار است رقیب دو عامل فرهنگی که ذکر شد، باشد و نه اینکه جای هیچ کدام این ها را بگیرد و در هر صورت به هیچ وجه نمی تواند همسنگ آنها عمل کند.

خطوط اصلی عمل سیاست خارجی ایران، از یک سو با رابطه^۷ قطب های جهانی قدرت ترسیم شده و سپس از دو گستره^۸ امپراتوری قدیم ایران و نیز اسلام و بخصوص تشیع. میدان بازی این جاست و قرار هم نیست تا به میل ما تغییری بکند. باید خود را با آن وفق بدهیم و بیشترین امتیاز را کسب کنیم. همین جا ذکر کنم که چند وجهی بودن میدان، امکان بیشینه کردن امتیازات سیاسی در همه^۹ ابعاد را نمی دهد. آنچه از دست ما بر میاید بهینه کردن امتیازات است. یعنی وضعیتی که همیشه از یک یا چند بعد، بیشترین استفاده را بکنیم، چه از بابت مادی و چه ایدئولوژیک. روشن است که سیاستی که به این ترتیب تعیین بشود، همه در معرض انتقاد است، چه با حسن نیت چه بدون آن. یعنی این که هیچ گاه نخواهیم توانست همه را راضی بکنیم. خلاصه اینکه لائیک شدن قرار نیست ترکیب میدان های بازی ایران را عوض کند یا موقعیت کشور را از بن تغییر بدهد یا پیروی از سیاست خارجی جدید و بی سابقه ای را در پی بیاورد و به ناگاه موافقت همگان را با آن جلب نماید.

در اینجا سؤالی هم پیش میاید: آیا قرار است ما مبلغ لائسیته

در منطقه باشیم یا نه؟

این منطقی است که اگر ما دمکراسی را به عنوان بهترین نظام سیاسی برگزیده ایم، گرایش به تشویق این انتخاب و احیاناً داشتن روابط گرمتر با کشور های دمکراتیک باشیم یا احیاناً و در صورت امکان به کشور هایی که می خواهند به دمکراسی برسند، یاری برسانیم. ولی نباید در این باب اغراق کرد یا خیال پردازی نمود. صحنه سیاست بین الملل حوزه این گونه رفاقت ها نیست. درست است که خاطره دوران جنگ سرد که ایدئولوژی محور بود، ما را به چنین برداشتی ترغیب می کند، ولی نه باید در باره آن دوران اغراق کرد و نه این که تحول نظم جدیدی را که از دلش برآمده، ندیده گرفت یا کم اهمیت شمرد. در آن جایی که پای منافع ملی در میان بیاید، ایدئولوژی وزنی ندارد یا نباید داشته باشد وگرنه در کار اخلاص می کند. سیاست خارجی محل تعادل قدرت و برخورد منافع است. منطق پایه اش این است.

به همین ترتیب، روشن است که وقتی ما خود لائیسیته را برگزیده ایم چون بهترین راه حل تنظیم ارتباط سیاست و مذهب می‌شماریمش، از این جهت خود را با کشور های لائیک نزدیکتر حس کنیم تا دیگران یا اگر فرصتی فراهم آمد، راه رسیدن دیگران به لائیسیته را تسهیل نماییم. ولی این امر به هیچ وجه نمی تواند محور سیاست خارجی ما بشود. قرار نیست ایدئولوژی لائیسیته سیاست خارجی ما را هدایت نماید.

نتیجه گیری

در نهایت و به عنوان نتیجه گیری می توانیم بگوییم که لائیک شدن کشور، در زمینه سیاست داخلی است که بیشترین پیامد ها را دارد و در خارج تأثیر چندانی بر هدایت سیاست نمی گذارد. نکته مهم متعادل کردن سیاست خارجی است که از دست نظام حاضر برنمیاید و ما باید بکنیم. کار باید در دو زمینه انجام بگیرد: اول دو میراث و دو حوزه فرهنگی ایران و اسلام؛ دوم متعادل کردن رابطه با قطب های موجود قدرت در عین حفظ استقلال. روشن است که در این میدان، ایدئولوژی می تواند بیش از کارسازی، مزاحم باشد، پس نباید بدان اهمیت زیاد داد. در مورد احساسات هم، با وجود اینکه حرف بدیهی است، فقط یادآوری می کنم که فقط مزاحم است. معمولاً دولت ها برای همراه کردن مردم کشور با سیاست هایشان به احساسات آنها رو می کنند و به این ترتیب پشتیبانی آنها را جلب می

نمایند. کار شاید اجتناب ناپذیر باشد، ولی باید به محدودیت ها و مخاطراتش آگاه بود.

سیاست خارجی ایران آینده باید به صورت واقع بینانه اداره شود. با توجه جدی به امکانات کشور و به دور از احساس و ایدئولوژی. تصویر کلاسیک است و بدون هیجان، ولی میدان مناسبات جهانی نه مکان نوآوری بی حساب است و نه محل ارضای احساسات.

۱۹ فوریه ۲۰۲۳، ۳۰ بهمن ۱۴۰۲

منبع مقاله : برگرفته از سایت ایران لیبرال